C.

MS BW
IVANOW
0109

001621255

109

Collection of 5 items
on Sufism and occultism.

C.

109

Lucknow
22/II/27
W.I.

هو العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ز درد تست بیدلان را روی در بان آمده ؛ یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده ؛ صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشهٔ ؛ رب ارنی گو شده دیدار جویان آمده ؛ سینه‌ها از آتش هجر تو بریان شده ؛ دیده‌ها از شبنم درد عشق گریان آمده ؛ عاشقانت نعرهٔ الفقر فخری میزنند ؛ بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده ؛ صد هزاران عاشقان سرگشته بینم پر امید ؛ در بیابان غمت الله گویان آمده ؛ پیر انصار از شراب شوق خود گردیده ؛ همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده ؛ ای کریمی که بخشندهٔ عطائی ؛ وای حکیمی که پوشندهٔ خطائی ؛ وای احدی که در ذات و صفات بی همتائی ؛ وای خالقی که بنده را راه نمائی ؛ وای قادری که خدائی را سزائی ؛ جان ما را صفائی خود ده ؛ و دل ما را هوائی خود ده ؛ و ما را از روی رحمت آن ده که آن به ؛ رباعی یارب دل ما را تو به رحمت جان ده ؛ درد ما را صابری درمان ده ؛ این بنده چه داند که چه می باید خواست ؛

داننده

داننده توئی هر چه خواهی آن ده ما را الهی عذر ما را بپذیر و عیبهای ما مگیر الهی عمر خود را بر باد کردم
و بر تن خود بیداد کردم الهی از پیش خطر و از پس راهم نیست دستم گیر که جز تو پناهم نیست الهی
بترسانیم از بدی خود و بیامرز مرا بخودی خود الهی بنای توحید مرا خراب مکن و باغ امید مرا بی آب مکن
الهی از هر دو جهان محبت تو گزیدم و جامه بلا بر تن ببریدم و پرده عافیت دریدم الهی هر کرا
داغ محبت خود نهادی خرمن وجود او را بباد نیستی بر دادی الهی جز تو جای شادی نیست و جز تو جای
ابراری
شادی نیست و جز تو روی آزادی نیست الهی هر کس که ترا شناخت هر که غیر از تو بود بینداخت
الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم و جانی ده که کار آن جهان سازیم الهی یقینی ده که در آز بر ما باز
نشود الهی و قناعتی ده که صعوه حرص بر ما باز نشود الهی دستم گیر که دست آویز ندارم و عذرها
بپذیر که پای گریز ندارم الهی ملوکه چه کرده و مپرس که چه آورده که رسوا شوم الهی توفیق عقبی ده که از
دنیا بیزار شوم و توفیقی ده که در کار دین استوار شوم الهی نگاهدار تا پریشان نشوم و بر راه آر تا
سرگردان نشوم الهی تو ساز که دیگران نتوانند و تو نواز که دیگران نتوانند الهی دلی ده که طاعت
افزون کند و توفیق طاعتی ده که در بهشت رهنمون کند الهی علمی ده که در وی آتش هوا نبود و
عملی ده که در وی آب ریا نبود الهی دیده ده که جز ربوبیت تو نه بیند و دلی ده که عبودیت تو گزیند

الهی نعمتی ده که حلقهٔ بندگی تو در گوش کند؛ و جانی ده که زهر حکمت تو نوش کند؛ الهی زبان نازبانی ما مگردان
و هر چه سبب دل ماست فراموش گردان؛ الهی یافت تو آرزوی ماست؛ اما دریافت تو نه به بازوی ماست
الهی همچو تو کیست ای رحیم؛ و همچو عبد الله کیست فرا آب ده؛ الهی از کشتهٔ تو خون بر نیاید و از سوختهٔ تو دود بر نیاید
و کشتهٔ تو بکشتن شاد است؛ و سوختهٔ تو بسوختن خشنود؛ الهی ما معصیت میکردیم و دوست تو اندوهگین
میشد؛ و دشمن تو ابلیس شاد؛ فردا اگر عقوبت کنی باز دوست تو اندوهگین شود و دشمن تو شاد
الهی بد دشمن تو شاد مکن؛ و درد اندوه بر دل دوست منه؛ الهی یکی را اگر بگویی بندهٔ من از عرش بگذرد از خنده
اگر چه گناه سختی تلخ است از تو شما است؛ و عبد الله اگر چه مجرم است از دوستان است؛ رباعی پیوسته دلم
دم از رضای تو زند؛ جان در تن من نفس هوای تو زند؛ گر بر سر خاک من گیاهی روید؛ از هر برگی بوی وفای
تو زند؛ الهی لعنتی که ملک ویران داشتی؛ و در معموری که ملک ویران بلا انگشتی؛ الهی علمی که [illegible] آخرت
نگون سار مکن؛ و جهلی که در آخرت عفو خواهی کرد در اول نیز سار مکن؛ الهی آمرزیدن مطیعان چه کار است
کرمی که همه را برسد چه مقدار است؛ رباعی من بنده عاصیم رضای تو کجاست؛ تاریک دلم نور صفای تو کجاست
ما را تو بهشت گر بطاعت بدهی؛ آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست؛ الهی بر آراد در انداز با ما در انداز
الهی اگر چه بهشت چون جنس چراغ است؛ اما بی دیدار تو درد و داغ است؛ قطعه اگر چه مشک از فر خویش نسیم است

در جان

3

دمی جان بخش چون بوی تو ندارد ۔ مقام خوب و دل خواه است فردوس ۔ ولیکن رونق کوی تو

ندارد ۔ الهی جمال تو راست باقی همه زشتند ۔ و زاهدان مزدور بهشت اند ۔ الهی اگر بدوزخ فرستی

دعوی دار نیستم ۔ و اگر به بهشت بری بی جمال تو خریدار نیستم ۔ الهی کاشکی عبدالله خاک بودی تا نام منی از

دفتر وجود پاک بودی ۔ رباعی در آمدم و نیامد از من کاری ۔ امروز ز من گرم نشد بازاری ۔ فردا که روم

بی خبر از اسراری ۔ نا آمده به بود ازین بسیاری ۔ الهی ابو جهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه کار

بعنایت است و باقی بهانه ۔ الهی نور در طاعت است ۔ اما کار بعنایت است ۔ رباعی آنجا که عنایت

الهی باشد ۔ فسق آخر کار پارسائی باشد ۔ آنجا که قهر کبریائی باشد ۔ سجاده نشین کلیسائی باشد

الهی توانگران بسیم و زر نازند ۔ و درویشان به یک قسمت یارند ۔ الهی دیگران مست شراب اند

و من مست ساقی ۔ مستی ایشان فانی است ۔ و از من باقی ۔ رباعی مستی توام از جرعه جامم آزادم

مرغ توام از دانه و دامم آزادم ۔ مقصود من از کعبه و بتخانه توئی ۔ ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

الهی بر هیچ خود آگاهم ۔ و بر هیچ کار خود گواهم ۔ خواست تست هر چه خواهم ۔ الهی چون علم آتش فراق

داشتی ۔ با آتش دوزخ چه کار داشتی ۔ الهی مکش این چراغ افروخته را ۔ و مدر این پرده دوخته را

و مسوز این دل سوخته را ۔ و مران این بنده آموخته را ۔ الهی بار گنه شکسته بر یعقوب نام عبدالله نهی

افراختی

و هر دل که خسته نبود بمقام عبد الله درست، الهی چون توانستم نتوانستم، و چون دانستم نتوانستم، الهی
بحرمت آن نام که تو داری، و بحرمت و عزت آن صفات که چنانی، فریاد ما رس که میتوانی، الهی
این جانشینی که دادی تمام کن، و این برق که تابانیدی مدام کن، رباعی: یا رب ز تو آنچه من گدای خواهم، افزون
ز هزار پادشاه میخواهم، هر کسی ز در تو حاجت میخواهد، من آمده ام از تو ترا میخواهم، بدانکه
دنیا جای غرور است، نه شهرستان سرور، که رحم این بازار بر هم است، و طلاق داده ابراهیم ادهم است
و خانه نخسته بیداد لیست، و ترانه جنید بغدادیست، حرجه این سوز و بلخی است، و نیست دلاه
شفیق بلخیست، ریخته غفلت و بدنامیست، و معلول بایزید بسطامیست، خود بر ستان
دو دل همت را زیر است، مردود ابو سعید ابو الخیر است، بلد اکشته العیابست، و بر دانشه شبلیست
هر که طالب او دلیلست، قل متاع الدنیا قلیل، ای عزیز فی الحال نظر بگورستان تا به بینی که چند بی
مقابر و مزار خفته بازینان، چندین بار سعی کردند، و کوشیدند، و در باب حرص و امل جوشیدند
و از یخیم هر در ها در میان بستند، و سیوها بر از زر و سیم کردند، و سود او سعود دو نیم کردند، و حیلها نمودند
و عقدها پیوستند، عاقبت مردند، و حسرتها بردند، و انبارها انباشتند، و تخم دنیا بر دل
کذاشتند، ناکاه حیله را تیر مرگ نشانیدند، و شربت اجل چشانیدند، ای عزیز فی الحال نظر کن

یا دوستان دار موت بنشینید و امل بردار از پیش و اگر نه وای تو که دو دنیا و ای تو که دوستان
خاک و عظام تو را چو یافتند و بر پای حال کو یافتند ای جوانان غافل وای پیران بیحاصل دلوایه آید که در
نمی آید که ما در خاک و خون خفته ایم و چهره در نقاب نهفته ایم ما نیز پیش از شما پیرایهٔ کامرانی
پوشیدیم و آستین دامن جهان نمودیم و لیکن ما دنیا یکبیدیم عاقبت شربت مراد چشیدیم و از
زندگانی وفا ندیدیم با حیرت شدیم خود را دیدیم بر پای فنا داده در زیر خاک عنا افتاده نه از اهل
جمال دیدیم مرحمتی و نه از مال و منال یافتیم منفعتی هم قانع ایم با این ندامت اگر در پیش بود
قیامت اکنون ما را نه مالستی و نه فراشی و نه تعدی و نه تماشی و نه سامانی و نه مکانی و نه صوتی
و نه ندائی همه هستیم مست گدائی حظ ما از دنیا حرمان است و گوشت ما نصیب کرمان است
وقتیکه ما را امکان بود و جوهر در کان بود نکردیم هنری و نخستیم جبری در بربت [illegible] افتادیم
در زیر خاک جان دادیم اگر ندارید خون درما نگرید کنون که روح هریک را بود ننگ حسرت
می بابد و تعزیت خود میدانید حال ما بر تن نیست و برکرده ما پشیمانیست روی آرید براه
و در حال ما کنید نگاه که نه از نام ما خبر است و نه از اجسام ما اثر است ابدان ما تیره و استخوان
ما پوسیده خانمان ما خراب و منزل و مکان ما در آب در بستر ما دیگری نایب و یتیمان ما

محالست
عناکست

هو العزیز

از خانه غایب و حسره مارا خاک خواهد ولیان ماکردا ضجه و دندان ما ریخته و زبان ما در سینه

و دهان ما درهم شکسته و تمامی اعضای ما زهم خواهد و مرغ روح ما رمیده و شیره حسرت از خاک ما

دمیده و ما در خاک تیره و شما در خواب خیره ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب ای عزیز

گفتی نشانی خردمندی آنست که دل از دنیا بردارد و غفلت بگذارد و پیش از دنیا رحلت حاصل

زاد عقبی نور کار در ظلمت امکان راحت حساب امروز کن فردا چه حاجت هم اکنون حکم

کل من علیها فان ستاند از تو ابن باج دو راحت اگنج تخته تابوت چیست اگر نباید تراحت تر

حاجت اکنون از حق فراغت منمای بگور آسی مدای از احتیاجت تر از بر سر باید چند

کاهت که قاسد گشت از عصیان فراحت کت در دریغا اکنون ز توبه که چون

فردا شوی بیتی رواحت از ریج دوق فتی ای بیر الضار مگر فضل خدا باشد علاجت

ای اهل حیاة بیا از لگاه و به مسجد بگاه و شب و روز در کناه دنبال تماشا آیا و دو دیده تباه

شرم در حوالی و نه به بیرت لشیا نه عمرت گذاشته و عذرت نخواسته مرگ تو در کمین و مقام

تو در زیر زمین و مارگشت تو به رب العالمین غم دنیا بر دل و از آخرت غافل غول دلا در

کار حق میکن نظرها که در راه تو هست بیم خطرها کت از خواب غفلت چشم باز ملکوتش هوش نو

تو هم خبرها

کویم خبرها نگر در خلق گورستان فکنده ز رنگ تیر قضا حمله سپرها لب است تا کی همه رویان بر خاک

زانشان در جهان مانده اثرها معاصی از دم قهر تو محو لکام نفس تو همچون شکرها

گذرگاهیست این دنیای فانی نماند مرد عاقل در گذرها چو در شب است مرکب سیر الفارها

نمانده جهانی کس در سفرها ای عزیز دنیا سرای گذر است و آدمی از برای مرگ است دنیا

چاهیست تاریک و راهیست باریک دار هر کسیکه چراغ ایمان را کشت و بار مظلوم

بسیت بر پشت مگر که آه فقیر تیغ برق تا نو فغان و ناله پوش و ملایک انداند

ز تیر تخش یتیم مکر می ترسی ز سوز سینه فقیر که ناوک اندازند حذر ممکنه از ناله سحرگاهی

که یکوه زنند روزی دورست تو بوقت نیم شب که نگوید الالسم هزار همچو تو ارحمانی بر انداد

هزار دشته کشیده است تیغ زهر آلو هزار پردل آنکس که کردن افتاد هزار جوشن فولاد

که پوشی تو زآه گرم فقیر چو موم بگداخد منار بر سر مظلوم ستمگر از ظالم که دست فتنه

ایام بر سرت بازد درون سینه مجروح بنوا مخراشی ندانکه عذر خراست با تو بر داند

اگر بحیل نکنی سایل ستم دیده چرا دهند ترا در جهنم اندازند ز جور های لعیان مثال عبدالله

که از حسب نزند کرد و کار تو اند ای عزیز در جهد کن که مرد تو شوی و صاحب تجربه و دلداری

لیما

و بهمت مردان تن و برکت بزرگان تن رخت زر تو زر شود و تخم دنیا در دل نور گردد الهی
این چه شفقت است که با ما دوستان کرده هر که آن تن را نشناخت بر آفت بار مملکت از کار ملک
ترا عجب آرد بیت خواهی که در زیر زبان فردی گردی اندر ره و زیر صاحب فردی گردی روزان و شبان
کار مردان میکرد مرد کردی چو کار مردان کردی ای عزیز بدانکه دل رفته و دوست یافته
پادشاهیست جلیل و پیروست رئیسی کرامیست روزه داشتن صرفه نان است و نماز
گزاردن کار بیوه زنان است و حج گزاردن تماشای جهان است و دل بدست آوردن کار
مردان است بدانکه حضرت جل و علا در ظاهر کعبه بنا کرده که از آب و گل است و در باطن
کعبه بنا کرده که از جان و دل است و آن ساخته ابراهیم خلیل است و این بنا کرده رب جلیل است
آن کعبه منظور نظر مومنان است و این کعبه منظور نظر رحمان است بیت در راه خدا دو کعبه آمد
منزل یک کعبه صورت است و یک کعبه دل تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه
باشد یک دل الهی تو بر جهان دنیا تجارت دشمن است بالکه چاره آزمایش است یکی را همت دنیاست
و یکی را همت دولت ای عزیز قدر آنکه همتش همه بر دنیاست حالت دنیا تجوز ست و طالب
عقبی مسرور و طالب مولا مرور آه بروز کار ما رسید چه که از آن می ترسیم و در داوری انجمیم بیم

کراران

6

که از آن می ترسیم و در دامن او آویختیم که از آن می گریختیم کار نه بحسن عمل است و کار رد و قبول
ازل است. چون سعادت و شقاوت روزگار ازل است. ابراهیم را چه زیان که پدر او آزر
و آزر را چه سود که پسر او ابراهیم است. اگر بقا خواهی همه در فناست. اگر فلاح باید که هیچ مبتلا است
عبدالله گنجی بود پنهان کلید آن گنج بدست پیر خرقانی چون رسیدم بر چشمهٔ زندگانی چندان
خوردم که نه عبدالله ماند و نه پیر خرقانی. بدانکه چون از پیر بیرون بدولت رسیدی دیگرانت ره را
راه نیست. در میان از این راز آگاه نیست. باش مخروش و شکسته باش خاموش
که سبوی درست را بدست می برند و شکسته را بدوش. اگر داری طرب کن و اگر نداری
طلب کن. گل باش خار مباش. یار باش اغیار مباش. یار فروشی اسلام است
و خود فروشی کفر تمام. چون یار اهل است کار سهل است. صحبت با اهل با جان است
و صحبت نا اهل بلای جان است. رباعی: صد سال اگر در آتشم محل بود. و اندر آتش سوزنده
مرا سهل است. یا مردم نا اهل مباد صحبت. اگر مرگ نیز صحبت با اهل بود. آن عزیزی
رحمه الله خبر است. کوتاه دیدن امل و نزدیک دیدن اجل. درویشی چیست خاکی بیخته
و آبی بر و ریخته. نه کف پا را از و دردی و نه پشت پا را از و گردی. موافقت حق در یار بیگانه است

وجان عرفان عرفه آن مست. عشق مردم بارست و عشق نامردم خوارست. عشق نه نام دارد و نه ننگ
و نه صلح دارد و نه جنگ. دل خود را تسلیم کن پس بحق تسلیم کن زانجا که کمال معرفت است. نه عرش
و کرسی سخن جمله گفتم دیگر چه میپرسی. عارف را از انکار منکر چه باک. نه دریا بدهان سگ پلید و نه دهان
سگ بصحبت دریا پاک. در بیرراه اگر دوست را عارفان تحول [illegible] بهشت بیالایند طهارت او
شکسته نشود. درویش اگر از الله غیر الله طلبیده هر آینه در اجابت بسته گردد. [illegible] خواهی که سخن رحمان
آگه شنوی اسرار درونه شهنشه شنوی. گم کرد در خود [illegible] از هستی خود تا بخود و همه السنه انا الله شنوی
ای درویش بهشت بهانه است. مقصود خداوند خانه است. کار نه روزه گرفتن است نه نماز کار شکستگی کند
و نیاز. در رعایت دلها میکوش و عیبهای مردمان میپوش و دین بدنیا مفروش و عذر نیوش
اگر شریعت خواهی امتناع و اگر حقیقت خواهی انقطاع. با همه صلاح شریعت میگوید [illegible] باش
درخت را آب و بچه را شیر. شریعت را ادب بنا و طریقت را تدبیر. اگر چه سیاه است بیدار باش
که کاروان بر سر راه است. اگر توانانی پس ما را چه گناه است. شب فراق تاریک است اما صبح وصال
نزدیک است. ای عزیز هر کس ده خصلت شعار خود ساخت در دنیا و آخرت کار او ساخته یکی
با حق بصدق. دوم با نفس بقهر. با خلق بانصاف. با بزرگان بخدمت. با خردکان بشفقت. با دزدان

بسخاوت با دوستان به نصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخاموشی با عاقلان بتواضع از
حضرت خواجه پرسیدند که چه میگوئی در حق دنیا فرمودند که چگویم در حق چیزی که برنج بدست آرند
و به مشقت نگاه دارند و بحسرت بگذارند ای عزیز عمر سرمایه مغتنم شمار و طاعت حق غنیمت دان
و سلاح از علم ساز و از آموختن ننگ مدار نجات از نفس در عبادت جوی و مرگ را یاد کن و
نادان را زنده مدان و نفس را مراد مده و زاهد جاهل اعتقاد مکن خودشناسی سرمایه بزرگ دان
و در همه کار یاری از حق طلب زهد و تقوی حصن حصین دان از دشمن دوست زنهار کن و از
نادان مغرور اجتناب نمای تا نشنیده و نادیده مگو و بعیب خود بینا باش و عیب کسان مجو
رباعی اندر ره حق لطف اغاز مکن چشم بد خود بعیب کس باز مکن اسرار دل هر بنده خدا میداند
خود را تو درین میانه انباز مکن قول از راستی باز مگیر و در جواب تعجیل منمای تا نپرسند مگو و
تا نخواهند مرو مفروش هیچ مخر و در کار ناپایدار هیچ مهمان اندیر مگیر تا گذاره را زده شمار
اهل را بار بچه اندیشه مباز در نهان هنر از دیدار باش و نان همه کس مخور و نان خود را از کسی دریغ
مدار و از فرمان حق در گذر مکن و از حکم نفس حذر کن دشمنی که چه حقیر باشد خوار مدان نیاشناخته
همسفر مباش اندک خور بسیار از دیگران دان هیچ میهمان مخور و دست خوار را در کم آزار دان

خود را از حال خود غافل مساز و سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانایان شناس و از

نادانان دامن فراهم آر و دور باش و سخاوت پیشه کن و فخر بنفس خود مکن و بحلم و بردبار باش نیک اخلاق

و کم آزار باش و نیکی به دیگر روا مدار آنچه بخود روا نداری اگر نه دیگر خواهی رنج کش و از مراد طلبی صبور

باش و تواضع پیشه گیر و از خود لاف مزن و از عیب بزرگان نیک دیدن خود را از جمله خلق بر

گزیدن خود را از مردمک دیده بباید آموخت که دیدن همه کس را و ندیدن خود را و نیکوی بدل کن تا

دال

بدل یابی و کس را به سخن سخت رنجه مگردان و بنده حرص مباش و در نفقه مدام مشغول مال را عارت

مدر سفی را غنیمت شمار و بدانکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار و بر بلا رحم رحم مکن و از

مردم نوکیسه وام مگیر و حرمت خاندانهای قدیم نگهدار و خود ستایی و فخر مکن و از تعصب دور باش و

زبان از فحش باز دار و مردم را در غیبت همان گوی که در روی او توانی گفت و بیمار مند از مرض نفس مکن

در دولت مرا تا امید باز مگردان و حاجت بر آوردن کار بزرگان دان و نیکوی خود را منت بر زبان

میار و مردم را در بدی بدو مکن و خلق را بخود امیدوار مگردان و بغم آن کس در تمنا و عقوبت

باندازه گناه کن و درویشی خود را خوار مگردان و مرو بر در بخیلان و دونان و وفا از جوانمرد طلب

از غیر فرد بدانکه رنج مردم را از سه چیز نیست از وقت پیش میخواهد و از قسمت بیش میطلبید

و از دیگران

و از دیگران ازان خویش نخواهد و چون روزی تو از روزی دیگران جداست این محنت بهر چه راست همه راز
کیسه بردار و بیرزیان نه و مهر از دنیا بردار و دیر ایمان نه و ای بر کسی که چراغ ایمان را کشتند در روز و شب
سرمست سرور و صبح در خواب غرور اند و نمیدانند که از خداوند خود دور اند و فردا از اصحاب قبور اند
رباعی عمر بغم دنیا دون میکذرد هر لحظه ز دیده اشک خون میکذرد ترسم حقیقه ور روز مستی و در صبح
خمار اوقات شریف بین که چون میکذرد ای عزیز کسی که بدرگاه رب العزت بار یافته اند
بغیر آن حضرت بدیار نپرداخته اند اگر بادار در بند او دار و اگر سر داری در کمند او کذار و خود را
تسلیم او کن اگر امروز از خود برستی فردا برستی ای عزیز بکوی کالبد و در جوانی مستی و در بیری سستی
پس ای مسکین خدا را کی پرستی رباعی ای پیر زبان خود بربستی صد خانه پر از بتان یکی نشکستی
نیستی
گفتی که بیک قول شهادت رستم فردات دهد خمار کامشب مستی خوش عالم الست عالم
هر جا که الست بکو بنده کیست اگر در آیی در باز است و اگر نیایی حق بی نیاز است دنیا اگر دوست
داری بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند دمی رفته باز نیاید و فردا اختیار ز ران نبد
حال را غنیمت دان که دیگر باز نیاید بترس از کسی که نترسد و هرچه کند بترسد و بترس
از کسی که نترسد اگر در آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر

هوالفرد

ناکسی باشی آن شنیدستی که حیدر کرار کافران کشت قلعها بگشاد تا بداد آن
سه قرص نان جوین بفرستاد آیت خدا بر وی فرستاد ای عزیز فرد در این راه مرد باش
و یاد دل بر درد باش کار خام مکن و در نوبت هوا و هوس مقام مکن زیرا که ره شهوت و هوا
خواهی رفت از من خبرت که بی نوا خواهی رفت بنگر که بسی وار کی آمده امید آن
که چه میکنی کجا خواهی رفت ای عزیز در دل خلق میند که خسته کردی دل بخون سیه بسته
کردی خوشه الست بر چه از ماه تا ماهی است و دانه او معرفت الهی است که حق جل وعلی
میفرماید که آفریدم تا کار سازم خوانند میرانم تا بی نیازم دانند هر گاه در وجود آدم از بهر
سجود آدم لاجرم بر همه واجب است که تخم عبادت باشند و در عبادت باری تعالی باشند
تخم عبادت به بر آید و تخم سبیل را ابر آید و در سعادت بکشاید و آفتاب جلال الهی رو نماید
آمین رب العالمین تمت تمام شد تحریر رساله خواجه عبدالله انصار قدس سره به تاریخ
دوم شوال المعظم سنه ۱۲۰۳ هجری قدسی مطابق سنه ۳۱ شاه عالم بهادر پادشاه غازی
اتفاق نوبود ۱۹ ماه صاحب الکرم ۱۱۹۶ فصلی من نوشتم حرف کردم روزگار من نمانم خط
بیادگار نوشته بماند سیه در سفید نویسنده را نیست فردا امید

ابوالعزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

معنی نود و نه نام خدای تعالی

الله ۶۶ نام موجودی جامع صفات الوهیت منفرد بوجود حقیقی است الرحمن الرحیم ۲۹۸ ۲۵۸ این هر دو اسم مشتق از رحمت اند

الملک ۹۰ پادشاهی که ملک دو عالم در حیطه قدرت و تصرف اوست و پادشاه حقیقی اوست و بر همه اشیا غالب است

القدوس ۱۷۰ بغایت پاک و منزه از سمات نقصان و لوازم حدوث و امکان بلکه منزه از هر وصفی که دریابد ادراک است

حس یا تصور کند خیال و بر زبان السلام ۱۳۱ اما در معنی سلامت است و مراد اینجا معنی سالم است کسیکه سالم

ذات وی تعالی است المؤمن ۱۳۶ امان دهنده خلق را به پیدا کردن اسباب امان و الآت آن المهیمن ۱۴۵

در لغت گواه و نگهبان و آنکه ایمن کند دیگری را از خوف العزیز ۹۴ بمعنی غالب و قوی الجبار ۲۰۶ جبر شکسته بستن

و نیکو کردن حال کسی را بزور و غلبه بر کاری داشتن کسی را و بمعنی علو و ارتفاع نیز آید المتکبر ۶۶۲ تکبر و الکبریا بزرگی نمودن

نمودن و گردن کشی کردن الخالق البارئ المصور ۷۳۱ ۲۱۳ ۳۳۶ این هر سه اسم در لغت بمعنی پیدا کردن و آفریدن و اختراع

یکی آید الغفار ۱۲۸۱ مغفرت و غفران آمرزیدن و خدای تعالی آمرزنده گناهان بندگان است القهار ۳۰۶ قهر و غلبه کردن

وجبیره شدن بر کسی وحق تعالی غالبست که شکننده پشت جباران ومتکبران وخوار دارنده وهلاک کننده گیست

ایشانرا **الوهاب** ١٤ دهنده وهبه بخشیدن وعطا کردن موجب بخشش وحق جل جلاله وعم نواله اکثر الهبه دوایم

العطات که بخشش اورا پایان نیست **الرزاق** ٣٠٨ روزی رساننده خلق آدمیان وپریان وسباع وبهایم وسایر

حیوانات **الفتاح** ٤٨٩ فتح کننده ومعنی حکم کردن نیز آمده است تعالی شانه گشاینده درهای رحمت بر

اصناف بریت وحاکم علی الاطلاق میان خلایق وگشایش همه کارها از دست **العلیم** ١٥٠ مبالغه عالم است و

در تعالی عالم است با شکارا ونهان وخطرات دل **القابض الباسط** ٩٠٣ ٧٢ قبض گرفتن وتنگی وبسط فراخی وگشایش | بسط

ووی تعالی تنگ میکند رزق را بر هرکه میخواهد وفراخ میکرداند بر هرکه میخواهد **الخافض الرافع** ١٤٨١ ٣٥١ خفض فرو بردن رافع

برداشتن فرود می آورد دشمنانرا به پدنختی وبر میدارد دوستانرا به نیکبختی **المعز المذل** ١١٧ ٧٧٠ اعزاز عزیز کردانیدن

واذلال خوار کردن عزیز میکرداند انرا که میخواهد در دنیا به توفیق طاعت وبرایت وخوار میکند هرکرا که میخواهد

بضلالت **السمیع والبصیر** ١٨٠ ٣٠٢ این دو صفت است مر حق تعالی را که منکشف میگردد به آنها مسموعات ومبصرات

الحکم ٦٨ بمعنی حاکم است ووی تعالی حاکم علی الاطلاق است بحکم شرعی وارادی حکم کننده است بسعادت و

شقاوت بر بندگان **العدل** ١٠٤ عدل در لغت بمعنی داد وداد دهنده گیست ووی تعالی داد دهنده مظلومان گیست

اللطیف ١٢٩ نرمی ونازکی در کار وکردار وپنهان کردن بلطف ولطف خدا بر بنده توفیق بر طاعت وعصمت از معصیت گیست

10 الخبیر (812) خبر آگاهی و خبیر آگاه و دانا الحلیم (88) حلم آهستگی و بردباری و حلیم آنکه خشم او را از جای بر ندارد و باعث
بر استعجال عقوبت بنده و مسارعت انتقام نگردد و با وجود اقتدار اگر توبه تدارک کند عفو باید و اگر
خواهد بی توبه نیز رحمت کند العظیم (1020) العظم والعظمت بزرگ شدن الغفور (1286) بمعنی غفار است و هر دو
صیغه برای مبالغه و غفور بمبالغه تر از غفار است غفور آنکه بخشش وی تمام و کامل باشد و گناهان عظیم بخشد
الشکور (526) شکر و سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و این معنی شکر گفتن بنده است مر خدا را
العلی (110) علو بلندی و بلند شدن جای و بر بلندی بر آمدن و بزرگ و چیره شدن معنی آن باشد که وی تعالی در مرتبه
بالاتر است از همه الکبیر (232) بزرگ و صاحب کبریا و کبریا عبارت است از کمال ذات الحافظ (989) حفظ نگاهداشتن
و نگاهدارنده هر چیز و هر چه در عالم است از آفت و ضیاع المقیت (550) خالق اقوات و رساننده آن
الحسیب (80) کافی و بسنده در جمیع کارها و حساب کننده آمدن حسیب از حسب الجلیل (73) بزرگ و
بزرگ قدر شدن و او است تعالی جلیل مطلق الکریم (270) بزرگ و عزیز گفته اند کریم آنست که چون قادر گردد
عفو کند و چون وعده کند وفا نماید و چون عطا دهد بیش از امید دهد الرقیب (312) رقیب نگاهبان و چشم دارنده
المجیب (55) اجابت جواب دادن و استجابت دعا کردن او است جواب دهنده هر که او را خواهد و اجابت کننده
هر دعا و عطا کننده هر سؤال الواسع (137) وسعت فراخی و فراخی کردن بهم را فرا رسیدن یعنی فراخی دهنده

هو العزیز

دوست کننده انبیا الحلیم ۸۸ حلیم عبارتست از کمال علم و حسن تحمل و حکیم چرا گویند کسی را که عالم باشد بحقایق

اشیا الودود ۲۰ وداد و مودت دوست داشتن و بعضی گفته اند دوست داشتنی و حق تعالی دوست میدارد

بندهارا و ایشان دوست دارند او را الباعث ۵۷۳ یعنی برانگیختن میت از گور و بیدار کردن نایم

از خواب و حق تعالی برانگیزنده مرده هاست از قبور و بیدار کننده دلهای غافلانست از خواب غفلت

الشهید ۳۱۹ حق تعالی حاضر و مطلع است بر ظاهر و باطن و شهادت و گواهی دهنده است بر اعمال و احوال عالم

خلق بروز قیامت الحق ۱۰۸ یعنی ثابت و هست یعنی ثابت و هست مطلق الله تعالی است الوکیل ۶۶

وکیل آنکه کار را باو واگذارند و زمام تصرف در دست او دهند و حق تعالی خود کارهای بندگان را

بر خود گرفته و قایم شده بامور عباد در بیدار دعا القوی ۱۱۶ تواناست بر همه امور المتین ۵۰۰ استوار که

هستی او را و کار او را خلل نیست الولی ۴۶ محب و ناصر و ناظر و حق سبحانه محب مومنان است و متقیان را

و نصرت دهنده ایشان را و بمعنی متولی نیز آمده و حق تعالی متولی امور عالمیان است بلطف و الهام

الحمید ۶۲ او ستاینده ذات و ستایش کننده صفات خود بکلام خود و ستاینده اولیا و انبیا و

ستوده شده است بستایش خود و ستایش جمیع آفرینش خود المحصی ۱۴۸ احصا شمردن و دانستن بر سبیل

استقصا و نهایت و در عالم نیز تعبیر کرده اند المبدی ۵۶ ابتدا کننده و نو آفریننده المعید ۱۲۴ باز گرداننده

دیگر از اعدام

دلها را از اعدام ایجاد کننده المحیی پیدا آرنده حیات در جسم فرزنده گرداننده دلها به ایمان و معرفت
الممیت دور گرداننده حیات از جسم و میراننده دلها بکفر و غفلت الحی زنده ازلی و ابدی او است یعنی حیات
ثابت نه که هرگز نمیرد و زوال و هلاک نپذیرد القیوم قایم بذات خود و زنده کننده مر غیر خود را و وجود
و بقا جمله موجودات است بقیومیت او است الواجد یابنده و واجب الوجود الماجد بمعنی مجید است چنانکه
عالم بمعنی علیم الواحد یکی است بذات خود و یگانه است بکمال صفات خود الصمد مهتر و آنکه آهنگ یاد
کنند در مهمات و حاجات و بی‌نیاز ستدی است که قصد کرده میشود بدرگاه او جمیع مطالب القادر
المقتدر این هر دو اسم بمعنی خداوند قدرت یعنی اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند المقدم المؤخر
او است مقدم که پیش کرد دوستان خود را به نزدیک گردانیدن از درگاه عزت خود و دور نمودن
بحجاب قرب خویش و پس افکند دشمنان دین را از لطف خود الاول اول است ازلی که وجود او را
ابتدا و پیشی او را انتها نیست الآخر آخر است دایمی که بقای او را انتها نیست و دوام او را انقضا
الظاهر ظاهر است و حجت پیشی او به آیات باهره در ارض و سما الباطن محتجب است کنه ذات مقدس او
بحجاب جلال کبریا الوالی ولایت بکسر تصرف کردن و دست یافتن و والی صاحب تصرف
المتعالی بلند قدر و بر جمیع بلند قدران البر نیکوئی کننده و احسان نماینده التواب توفیق

آهو الوتر

دهنده توبه و قبول کننده توبه المنتقم عقوبت پاداش کننده و یکی از صفات حق سبحانه تعالی
٦٣٠

انتقام است العفو محو کننده سیئات و دور کننده از معاصی الرؤف بسیار مهربان
٢٨٦ ١٥٦

ذو الجلال والاکرام صاحب جلال و بزرگی المقسط عادل که انصاف میکرد مظلوم را
٢٠٩ ٢٦٤ ٨٠١

از ظالم الجامع گرد آرنده خلق الغنی بی نیاز المغنی بی نیاز کننده خلق المعطی المانع
١٦١ ١٢٩ ١١١١ ١٠٦٠ ١١٣

هر کرا هرچه خواهد بدهد و هر کرا نخواهد ندهد الضار پیدا کننده ضرر النافع پیدا کننده نفع
٢٠١ ١٠٠١

و بخشنده آن النور روشن کننده عالم الهادی راه نماینده و به مقصود رساننده
٢٠ ٢٥٦

البدیع بی مثال و بی مانند الباقی دایم الوجود که هرگز فنا نپذیرد الوارث
٨٦ ١١٣ ٧٠٧

صاحب املاک همه خلایق بعد فنای آنها الرشید مرشد یعنی
٥١٤

ارشاد کننده خلق را بامور دنیا و دین بصواب الصبور تحمل
٢٩٨

کننده یعنی در پاداش گنهکاران شتاب نکند و در عقوبت

انسان تعجیل نورزد تمت تمام شد معنی نود و نه نام باری تعالی جل شانه

سه درین دنیا کسی بی غم نباشد اگر باشد یقین آدم نباشد

دمی بدم دمم را غنیمت دان و نو درکار دمم هر دم پاس دم را دم بدم بجا دم

لطائف

ابو الخیر

12 لطافت موعظه مولانا ابدال علیه الرحمه زنده کارنامه ارباب سخا صحیحه است تیشه ریز اشتغال داو اوقات

و مردن خواب نازی بحقیقت کدورت های مکرر از ماده انبار حیات و حیا علامت چشم بینا

خجالت از آثار بیحیائیست و بیحیائی دلیل نابینائی غنچه که هر ساعت برنگی دیگر شگفته بیخجه کریم است

وقتها که خبر شکستن رونق شش نه بینند مبتلا لئیم تصور حاشیه بر چهره کریم صورت نه بندد و خیال

شکفتگی بر روی لئیم هرگز نخندد از مجملات ارباب حیا بدو از اسحل اداء این بند حکایت حسیبی را دیدند

سه کرده بود و آن اجزای متفرقه را فراهم آورده یکسی می راند و سر میجنباند گفتند ای ناکس خوک

طینت این چه رسوائیست اشک در چشم گردانید و گفت زر جمع کرده ام کور میشوم و میخورم

کمال محبت زر نسبت از این قیاس کرده است و عروج مراتب حرص بالاتر از این متصور در آورده

مایه انتهاها اگر که نمی خورند ریاضت است و باید نشسته طمع اگر از پول در میگذرند همت

صد نامحرم جمع کردن از آنکه دلها از رشته خیال عقده نتوان وا کرد دلها ابدال جعد جدی بعلش برد

یکی را از طبع لئیم تحرجی پیدا کرد دلها از این مورد باقی نیوش حلاوت رسید تریاق از کام

افعی نشیدن است و از این خشک مغزی عاشق امید سرسبزی داشتن بنیه در آتش کاشتن پاداش

محنت شد از تصور خوابگر در ما امید تا الطبع فحمکی است حمله برست امساک جاوید رباکی زنهار چه

هو العزیز

حبابیست کسی مالک سیر دریا یا از فیض کمان اقبال بردار یک عمر از آئینه بحیرت کاهد
مشکل که از بی طاقتی بمثال بردار اگر صحبت را منتظر فهمیده از بی تحمل بگریز و اگر عصمت را مغتنم
شناخته از بی فتحیه ها بپرهیز هر چند محتاج نیستی زیارت کریمان احتیاج کمال شمار و یا آنکه صحبت لئیم
ضرور افتد احتراز ضرورتر انگار که سعادت نظرها بر روی شکفته باز کردن است و تفاوت رنج بی
جبهها ترش کشیدن در مقام خموشی هرگاه تخم خموشی کاشته اند سلامت بر داشته اند تشبیه بی
زبانی افتد رتبه یاقوت پرورد آری که از موج باز ماند صاف آئینه بدبر برد قسم سخن بی خموشی صورت نه بندد
و غور معنی بی تامل صورت نه بوند در خموشی ها بس تا مخاطب جهلا نشوی و سکوت اختیار کن تا ابدا تحصیل
هرزه درای نشوی منزل در بسته را یا آنکه هیچ ندانسته باشد اعتبار گنج خانه هست و خانه در شکسته را
هر چند نقدها دارد حکم ویرانه بیشتر از ان که اجزای حواس لب از حرف بستن است و آن قوت نتیجه جمعیت
داغ تقریر شگفتن غنچه ها در قفس خموشی بهار خیال اند و منقار لب گشودن پرش از مثال
معنی تا خروشی دارد از بحر جدا است و چون زبان بکام در دزدید عین دریا توجه سخن با غیرت است
و معامله خموشی با خویش از ینجاست که خموشان وحدت آئینه اند و زبان آوران کثرت اند
پس تکلم از زبان ها تکرار وداع آرام می بندند و قلقل از شیشه جز بی بال جمعیت نمی خندد

[illegible]

نکته هرچند بخاک شده باشی غبار آیینه کسی مباش و اگر برباد رفتی گرد بر دامن دلی مباش اگر مایه
افتخار اندیشی جز پستی مجو مساز و اگر اقتدار بر و خواهی جز از رنگ اعتبار مبار نکته اختلاط جهلا و رهم
احوال مایه آثار ضلالت است و صحبت کملا بجمیع اوقات و اسطه انوار هدایت پوشیده
مباد که دیدار اصلی در هیچ حالتی منحرف آینه فلاح مت نتوان کرد و بوضع فنا در هیچ صورت با [illegible]
غبار هیات جسم هموار نشود والله ایمان با عقل چون جوهر با آینه نقشی است موهوم و حیا با خرد
چون آب با چشم [illegible] معدوم نکته پروانه وار یکبار بر آتش زدن محفوظ تر از آن است که هر
ساعت از تب سوختن تازه باید کشید و شمع لگن یک سر بهان ما موتی تر از آن که هر روز عضوی از خود
باید برید نکته دزد خانگی با نقب و کمند احتیاج ندارند و دشمن زیر بغل لشکر به سقف و دیوار خانه
فرصت غنیمت شمارند در و دیوار که با همه جا در نشست احتیاط منزل از راه نشست والله ط
زمین تخته نردیست معلق بر روی هوا و تخته و مهره چند رنگ حرکت در آن ریخته اند مهره ما به یک
جانب میل نماید تخته بر گردد و بازی بر هم خورد نکته تعبیرات را از شرط موقع رتبه اعجاز است و
معجزات بیمحلان لهو و لعب طراز است والله بیچارگان در بیچارگی با اجبار اند و با اختیاران در بی اختیار
با اختیار والله یاد جمعیت اسم حقیقت است کالشی برنب دو انوار اند و خیال منزل نیز بر منزل است

کاز غبار راه بر ندارند اند انجام متحیر بن سعود است و عاقبت متفقرین محمود والله بر غفلت عالم
نرحمن و بحیرت کارم همیشه شکند فراهم آلودن آتش دماغ میخواهند والکدا النّاس از دو بش
افکندن بار سهولت دالونه بر داشتن همه دانسته کم نکرده تا زحمت حیث و جوابد کشید و
همه با تو بعد دور رفته است تا در فقالیش باید دوید صاحب لباس پیوسته عریان در نعال دارد
و شخص عریان دار کسوت بلا سعی بدیت تمی آلولیس فقر در جمیع احوال موجود است و عنا در اکثر مقام
مفقود است زحمت یکسب در گواری پوشیدن است نه هوای بدر آسا ز پوشیدن انجا و فتح تحریک زبان نفقود
مستلزم نعت و کوست نه خاموشی و آرالیش کسا امر عالی و لیا کالم است نه خشم پوشی و حالا تکلم
جمعیت نسخه اسباب بلا کش است و حلاوت مایده قسمت بلا سعی معاش به هر زار آن
منت ترد تنگی و در روایت بلیج الم تحت در اینجا آئینه امتحان بجلای مرتبه تحقیق رسید که شمع تا زله مست
از ظلمات روشنی چاره ندانند و عنیا تا همی هست عزار قلقل با نخل بهی آلو والله شعف اختیار اسیر است در وقع
بلیات اضطرار و شکنجه هوشیار حصار از سنگ یاران آفت خمار شد تیر از عز محبوب فراموش
میخواهند یا خیال اضداد کردشت اعتدال هوای گلشن اتحاد توهم غبار در رنگ مسلک دانند و صفای زلال کوثر
اخلاص بنوعی کدورت همرنگ ندیس محبت بعداوت جمع کردن برق در مزرعه آن گماشتن است

هو العزیز

فرنگار رو در آینه بر و نمودن ستم بر حقیقت صفا حجاب بر داشتن قطعه دل نفاق پرست آفت نیاز
دوست است خدا کشید از بر شیشه زنگار آلود اگر نگاه تیره پرایه جلوه اوست نمیتوان به
نمایش زنوبهار آلود چه جای غیر تو هست زدل برون آرید خیال دوست مبادا شود غبار آلود
زینهار اگر دم از محبت زده صادق باش و بکذب و افترا صداقت میرا تنش که پیمان
خلوت شاه نمک حرام گوشه نه بستند و مقربان آن بارگاه کمر بغض و عداوت کس
نه بستند نکته نبوت امریست معین مکشوف مراتب جمال و ولایت حقیقتی مبهم و مستتر
پرده جلال فهم هر چه معین باشد تا و بار رحمت نه بندند و درک آنچه مبهم است بی تامل
صورت نه بندد رباعی بیدل رقمی خفی جلی میخواهد اسرار نبی زمر ولی میخواهد خلق
آیینه ست نور احمد دریاب حق فهم اگر فهم علی میخواهد نکته تقوای اهل دنیا تحرز است
بر دامن از لوث ظاهر چیدن به احتیاط از ایام صوم و صلوات و تقوای اهل عقبی منع نفس
از شغل ملاهی لطلب درجات فرد حسنات و تقوای اهل الله باز داشتن دل از خطرات
اسما و صفات بپاس ناموس تنزه ذات رباعی از لنت دل سفاه تو نور است
از هر چه خبر داده ست رنج مخمور ست هاست ای ذات برست از فضول بکند الله را

رحیم و رحمان چه بلید است اگر که هرگاه مسئلهٔ احتیاج افتد فاقدی در محکمه نه مرد کشد
هر وقت نصیحت منظور باشد و اعتبار از غیر آن نه برده بلکه تحمل و تحری بر نسبه تأمل ننموده است
و بهار از آزادی بیشتر و بیشتر تعلق گردیده و تمت تمام شد کلمات منثوره لا یبدل

وصیت حکما تألیف خواجه افضل الدین کاشی رحمة الله علیه

ای جویندگان حکمت و پویندگان طریق سعادت باید که بسیار دعا نکنید در امور اخروی
و دنیوی چه نسبت دعا با مطالب همچون نسبت فکر بود با نتیجه و همچنانکه در عقب فکر وصول نتیجه
ممکن بود در عقب دعا وصول بمطلب ممکن بود و ازین جهت گفته اند که مبادی را در حرکت اول بر دعا
عوضها فانک ترفع الاصوات عن خلوص النیات بحل عقد الافلاک و الدایرات
در همه حالت صبر شعار خود سازید و توکل در همه امور بر جناب حق کنید و در همه اوقات شکر
نعمت الهی واجب دانید تفضلات بر رضا دهید و هر با مراد دنیا الفاء محاسبهٔ نفس خود کنید
و در میدان باشید که امروز به از دی بود و اگر خود به باید که چنین بود و الا از جملهٔ زیانکاران
دنیا و آخرت گردید و در امور صعب مردانه صبر نمائید و چون نه بر دل آن راحت برید
حسن عادت بکنید جان را آن لیس و هید بیش از امور که بعد از آن شما را زیانی دارد و

دهید

و همیشه یاد مرگ کنید شریعت و ناموس را نگهدارید تا او شما را نگهدارد و کار امروز با
فردا میفکنید چه هر روز که آید کار با خود آورد نقد را هیچ نتوانید دست تحقیق از دل قطع کنید از
فکرهای که شما را از عالم احکام کند محترز باشید و الا از فوت شد که خود را در مرتبه اردل یابید
زینهار خبر راست تلو مکنید و الا نفس شما با ملکه دروغ آلوده شود هیچ اعتماد بر خواب و الهام
شما نبود ظلم بر هیچکس نکنید و اگر قیم عالم از شما انتقام کشد ایدای موری نکنید چه عنایت
قیم عالم هیچ بکلی بشما رسیده است و نیز رسیده بعد از تامل بسیار سخن گویید هر آن ایام اکر تنجیم
نقلتن از جمله صالحان شوید بجای موش تیز از جمله مقربان گردید در همه امور جانب حق را نگهدارید
و با خلق جهان معامله کنید که هیچکس را بر آن اطلاع نبود و چون چشمهای عالم ملکوت ناظر شما باشند
دو آتش و ما شید تعظیم اوامر الهی و از سوگند خوردن احتراز کنید اگر چه براست بود و با پدر و
مادر احسان کنید و ظن نیکو بعلما برید و از ارتکاب صغیره نکنید و اگر نه روی خود از نفس خود
رحمت شروع هر کبیره باید و همان خدلان که بود خالیه رسید شما را رسد صاحب
نعومت باشند چه نعومت مردان اسباب برکت آورد و احتراز کنید از نفرین ایتام
و عاجز و الا قیم عالم بلا رو کند چه اینجا تیز نزدیک شکستگان را شکست کردن در شب

یک صحبت باهم نشستن خود را بجناب حق انداز نید چه زفوه بود که شما را از تنکنای ابدی طبیعت
خلاص دهد و بریاضت و تزکیه نفس میل تمام کنید و از امور حسی مطلقا قطع نظر
نمائید تا بر اسرار حقائق الهی مطلع گردید که اهل تحقیق متفق اند که هر کس را قدرت
بر خلع بدن و معزول گردانیدن حواس حاصل گردد و صعود بعالم ملکوت و جهانی قدسی
ملکوت معین بود و بسعادات ابدی مسعود و بلذات سرمدی محظوظ و متلذذ گردد عجبا
زرقنا الله و ایاکم بحرمت سید الانبیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم تمام شد وصیت جلال الحق
هر کس که این وصیت را بصدق از جان و دل بخواند در رجوع بجناب حق تعالی تمامی الهیه برادر رسد
شروع نکته دیگر بزرگی گفته که درویشی بر ده پوشیده است نه از کسانی که در خرقه پوشیده است نکته
مریدی از پیر پرسید که اگر درویش گرسنه باشد و خبری نداد و چه بخواهد گفت صبر گفت بار گفت
تا که بمیرد که دیت بر کشنده است نکته ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت چهار عالم
حق تعالی پیدا فرید اول ناسوت که عالم خاک و مسکن و ماوای خاکیان و محسوس و پیدا
پدید آید و آن اثر فعلی فاعلی حق باشد دوم ملکوت که عالم علوی و محل بودن
فرشتگان که نامحسوس و ناپدید است آفرید و آن فعل اثر فعل باشد سوم جبروت

یعنی عالم ارواح و عقول و نفوس که از اندازه شناسه بشر بیرون است و آن عالم صفات قدسی
خداست پدیدار شت چهارم لاهوت ورای این هر سه عالم که لامکانی و موجود جمیع ذرات
ممکنات که ذات پاک حق تعالی باشد تعداد هشت بهشت خلد دار السلام جنان
فردوس جنت المأوی علیین مینو ارم نام چهار جوی بهشت زنجبیل سلسبیل کوثر
تسنیم اولین جوی عسل دوم شیر سوم آب چهارم شراب طهور در بهشت برای خدمت بهشتیان
حوران که پسران و غلمان اطفال خوبرو خواهند بود رضوان دربان بهشت و همه پری روی زیبا اند و
اسامی دوزخ که دربان آن ها مالک نام دارد و پری روی زیبا هستند هاویه جهنم سعیر
سقر عاق جحیم [illegible] زمهریر که از آفت جنبر مهلک احتراز لازم است اول شرک یعنی لوحند
خدای تعالی را دو تصور کردن دوم سحر یعنی جادو کردن سوم بموجب روادار قتل
انسانی کشتن چهارم ربا یعنی سود و منافع خوردن پنجم مال ایتام به ناحق
نیز خوردن ششم در روز جنگ از طرف اهل حق بطرف ناحق گریختن هفتم
گواهی دروغ بی سبب دادن هشت تمام شد باش اتمام شد نکته های نصیحت و
پند و حکمت که بزرگان سلف ارشاد فرموده اند که هرکه این نصیحت ها عمل نماید نیکو شود

[illegible] با سلطان ستمکار و با استاد هوشیار و با مردم بیمار و با یار نیکوکار قول
عیسی علیه السلام است که نجات آدمی در سه چیز است کم خوردن و کم گفتن و کم صحبت
کردن دوم قول عیسی علیه السلام است که چهار چیز بنده را بخدای تعالی و تقدس
رساند مرگ و تجرد و عزلت و قناعت ۵ قول امام زین العابدین است
که سه چیز یکی هدارد یا حلال از رزق و امانت از خیانت و سخاوت از رزق
قول امیر المومنین است که چهار چیز دلیل نیک بختی است راستی اقوال
نیکی افعال و کوشش کسب حلال و فراغ دستی با اهل و عیال — بنشیند حلال
قول امام الدین است که چهار چیز نشان بدبختی است رد کردن
سوال و صحبت داشتن با جاهلان و حرص جمع کردن مال و منال
تنگ گرفتن با اهل و عیال ۵ قول امام ناصر رحمت الله علیه است
که از سه چیز دور باید بود از خشم و از حسد و از کاهلی [illegible]
رباعی از [illegible] سر خوش کار الله فضل و کرم است ؛ از معصیت روسیاه کار است
چه غم است ؛ رخشیدن برق بیم و جوش باران ؛ رحمت چه فزون بخوب بسیار کم است

C. 14

و به بسم الله الرحمن الرحیم تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی نبینا محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد

بدانکه این تعبیر نامه از حضرت یوسف علیه السلام است که هم معتبر در بسیار ربع کشیده اختصار

کرده اند تا هر که بیند خواب بدان تسکین حاجات شود دوازده باب مرتب کرده

بدانکه دیدن در خواب نور حق تعالی و پیغمبران و فرشتگان و آفتاب و مهتاب و قیامت قائم

شدن اقامت و بانگ نماز و گذاردن نماز روشنایی کردن و غسل کردن و طهارت کردن

و کرسی و بهشت دیدن و عرش و سایر بزرگان دیدن و زمین و سایر بزرگان دیدن جنس گفته

آنکه هر که نور حق تعالی را در خواب بیند از دو سرای به نعیم شود و هیچ افسوس و اندیشه بر دل کار

نه و ایمن باشد و هر که پیغمبر را در خواب بیند زاهد و عالم گردد و هر که فرشتگان را

۱۹۱۶

در خواب بیند بحج برود یا غزا کند و هر که قیامت در خواب بیند از
بلاها ایمن باشد صدقه باید داد و هر که آفتاب و مهتاب و ستارگان را در خواب بیند
همسایگان و خویشان او در سود حال شوند و از گناهان پاک گردد
و هر که در خواب شانه کردن و پاک کردن در خواب بیند از خجالت دنیا ایمن گردد
و هر که در خواب خطاب کردن بیند از گناهان پاک شود و هر که در خواب با کسی نماز و اقامت
بیند دین خود را استوار گرداند و هر که در خواب نماز کند الله و باید که از بزرگان یاری و
منفعت رسد و هر که زاهد و عابد را بخواب بیند در میان خیر و محترم گردد و هر که مرده را
بزرگان در خواب بیند عمرش دراز گردد و اگر زنده را مرده بیند صدقه باید
و هر که در خواب بخندد غمگین شود و اگر بگرید خوشحال شود باب دویم در بیان
دیدن زر و نقره و سیم و مروارید و جواهر و اگر کسی زر سرخ در خواب بیند
و در دست کرده است کاری بر او باشد و هر که زر سرخ ظرف بیند اگر دولت بیند
او را در آمدن سیم و زر حاصل گردد و هر که سیم سیاه بیند رنج باید برد و هر که در خواب انگشتری
یا مهر یافته نعمت گردد باب سیوم در بیان علامت و دیدن پیغمبر صلعم باید که از دل چندر کسند

ودرمان خود وار عیب مردمان و عیب جمع ان نکاه الله هرکه آهن یا مس در خواب بیند
مالور ... بر بحث چون کند باید که از جاه بنعمت سلاطین و ملوک مرتبه یابد هرکه
اسب بر بلندی سوار بیند یا بزرگی مرتبه عظیم کند باب پنجم در بیان دیدن گندم و جو هرکه
در خواب بیند روزی پاکیزه کند اگر جو در خواب بیند هرکه الوان با نعمت
کند باب ششم در بیان دیدن روغن و آنچه مدبس باشد هرکه روغن کند اگر در خواب بیند رنج بیند
هرکه شیر و خربزه در خواب بیند رزق او فراخ کند باب هفتم در بیان دیدن
یاقوت و برگهای تر و خشک مانند آن هرکه یاقوت در خواب بیند منفعتی یابد و رسد
هرکه انگور سفید بیند شادی یابد هرکه انگور سیاه بیند رنج یابد هرکه سیب بیند راحت بیند
یابد هرکه کشمش بیند رنج یابد فاما رزق او فراخ کند هرکه در خواب بادام
بیند خیر محض و منفعت حمل یابد هرکه در خواب آنار بیند رزق او فراخ کند
هرکه کشمش موی و میوه های دیگر در خواب بیند از دوستان شادی بیند
باب هشتم در بیان دیدن شتر و حلوا و آنچه بدین ماند باشد هرکه شیرینی
در خواب بخورد لذت یابد از نعام یابد هرکه گوسفند در خواب بیند ... باید

هرکه

19

بره آهو در خواب بیند فرزند نیز به روزی شود بره در خواب هر کس بیند
رنج باید برد باب هشتم در بیان دیدن جامه‌های یکی و سلاح و شکار و برج
در خواب جامه سفید پوشیده بیند حرمت یابد از نعمت یابد اگر جامه زرد پوشیده بیند
اندوه خود یا بعضی بیند صدقه باید داد والله اگر جامه سیاه و کبود پوشیده بیند از
سلاطین و حکام سیاست بیند اگر جامه آسمانگون پوشیده بیند سرفراز باید اگر
سلاح بیند خوشحال شود و راحت بیند اگر جامه کشیده در خواب بیند
خلاصی از غمها یابد اگر شکار تیر و کمان کردن در خواب بیند
نفقه‌های حسنه‌های مهم آید اگر قبضه در خواب بیند حرمت و نعمت یابد
اگر در خواب قبا پوشیده باشد جفت بدین آید از آمدن میمون در
اگر نعلین نو در پا کرده بیند زن شود طلاق دهد با کبر فروش بیند اگر کفش
و موزه از پای بیرون کردن بیند زن باکره و جای پاک سینه برود اگر
صحبت کردن در خواب بیند زن حامله باشد تمام سال خوش گذراند باید چه
صدقه فقیر دهد اگر سر خود در آغوش در خواب بیند از فرزندان خبر

ناخوش شنود باید که صدقه دهد باب [illegible]هم در بیان دیدن جانوران
وحشی و غیر آن چون در خواب بیند شیر را سوار شده بود مراد او برسد اگر
اسب بیند سوار نشده بلا او برسد اگر فیل سوار شود بمرتبه اعلا برسد اگر
فیل بیند بر وی کسی سوار نه باشد با ظالم کار افتد اگر بکشد ظفر یابد بشغل ملک
مشغول شود چنانچه در آن مانده باشد اگر پلنگ در خواب بیند از پادشاه یا
از بزرگان هیچ رنج برسد اگر کفتار در خواب بیند دشمن او بروی کین کند
هشیار باید بود اگر خوک در خواب بیند با دشمن ظالم کار افتد اگر بکشد ظفر یابد
اگر خرگوش در خواب بیند بهای حکم دال بود اگر گربه در خواب بیند مکار
مدبر بود اگر روباه در خواب بیند با دشمن حیله صلاح بود اگر خرس را بود قصد
مال او کند باید که قصد او بود خون نشیند اگر مار در خواب بیند دشمن باد
دشمنی کند پرهیز باید کرد باب [illegible]هم در بیان دیدن مرغان مانند آن
اگر باز در خواب بیند مهتر و سردار بود اگر عقاب در خواب بیند بهای حکم دال بود اگر
کلاغ در خواب بیند در میان دروغ باشد اگر فاخته [illegible] یا

لیمو ترو و طوطی بیند چیزی حبشی بسیار بدست آید اگر مرغابی در خواب بیند نیکو بود اگر کلنک
یا لکلک در خواب بیند زن با نعمت بدست آید اگر کبک و هزار داستان بیند خوش دلی
و صلاح بود اگر نان خوردن بیند نیکو بود هر آنچه از نان خوردن چیزی دیگر بیند اگر سیمرغ بیند بلند
یا اگر فرشته بیند انجام کار رستی یابد اگر خروس و ماکیان بیند مال و نعمت بزرگ کرده و
بیند رستی بود باب در بیان دیدن آبهای روان اگر آب روان بیند جدا از رنج
برسد اگر آب روان کوه شهرها موضع در خواب بیند ظلم آید و رنج بمردمان رسد اگر
خود کشتی سوار بیند از سلطان خوف بود اگر ماهی برقی طلب بیند روزی حلال بدست آید اگر
گوشت پخته بیند نیکو بود اگر گوشت خام بیند کراهیت بود اگر آتش بیند باران شود اگر باران
بیند در بابهای همی بود اگر باران بسیار بیند صلاح بود اگر باد سخت بیند رنج زود دهد
اگر رعد یا برق بیند صدقه دهد اگر آینه بیند از زندان بیرون آید از جمیع غمها برهد بلا و دل برسد
در بیافت روزها و وقت ساعت تعبیر خواب از حضرت امام جعفر صادق
چنین روایت آورده اند چونکه ۱ ماه اول خواب بیند خیالی دروغ افتد چونکه
۲ دوم ۳ و سوم ماه خواب بیند خیر است چونکه ۴ چهارم ۵ پنجم ۶ ششم ماه خواب بیند بعد از چند روز
یا ماه یا سال تعبیر آن ظاهر شود چونکه ۷ هفتم ۸ هشتم ماه خواب بیند جان شود چونکه ۹ نهم ۱۰ دهم
ماه خواب بیند دروغ و خیالات بی‌تعبیر چونکه ۱۱ یازدهم ۱۲ دوازدهم ماه خواب بیند تعبیر او

همچنان باشد که در خواب دیده باشد چونکه ۱۳ سیزدهم ۱۴ چهاردهم ماه خواب بیند

دروغ است ۱۵ پانزدهم ماه خواب بیند بشارت است چونکه ۱۶ شانزدهم ۱۷ هفدهم ماه خواب بیند

بعد از ماه یا سال یا همان شود که در خواب دیده است چونکه ۱۸ هژدهم ۱۹ نوزدهم ماه خواب بیند

بشارت است چنانکه در خواب دیده است چونکه ۲۰ بیستم ۲۱ بیست و یکم ماه خواب بیند

دروغ است چونکه ۲۲ بیست و دوم ماه خواب بیند همان شود با شادی بود چونکه

۲۳ ۲۴ ماه خواب بیند بد شود و بد بیند نیک شود بر خلاف و بالعکس شود چونکه

۲۵ بیست و پنجم ۲۶ بیست و ششم ماه خواب بیند بعد از چند روز یا بعد از چند ماه یا بعد از سالی

همان شود که در خواب دیده باشد چونکه ۲۷ بیست و هفتم ۲۸ بیست و هشتم ماه خواب بیند همان شود

چونکه ۲۹ ۳۰ سیم ماه خواب بیند زود راست باشد امام جعفر صادق رحمة الله علیه

فرموده که این خواب نامه را بی تعبیر هر کس نکو داند والله اعلم بالصواب

تمام شد

حساب نامه

[illegible]

صبح چهارم و پنجم ازگوسفند فروش

شب ششم صغیر نذر الله

شب هفتم و هشتم [illegible] کشتند صغیر [illegible]

شب نهم و دهم [illegible]

[illegible]

C.